



سوسوی «پسران اختران»

■ محمد رمضانی

اشاره:

«نافه‌گشایی»
و غرض از آن:

«نگاه کرد به حالم، نگاه کرد به می
به گریه گفتمش: آری، طیب من! آری!»

و حالیا، باری سخن می‌رود از آن همه قزوهرهای روشناپروری که در آستانه پنجاه و سه سالگی، می‌گویند که باز هم دوباره به نمک زخم قلب قادر طهماسبی بداخم، سرایت تازه‌ای کرده‌اند و اینک «فرید اصفهانی» را از حال و هوای ده - پانزده سال انزوای خودنخواستنه و ای چه بسا که گاهی نیز خودخواستنه، آمده‌اند به سان هاتفانی غیبی اما دست بر سینه و عندالمطالبه حلقه در گوش نیوشا و حاضر در غیبت، بالاخره «فرید اصفهانی» آن شاعر مألوف حماسه‌های عاشقانه و این عاشقانه‌های مبین حماسی را، از خلوت و خمول اندیشه؛ بیرون آورده‌اند و در میدان‌گاه تفرج‌های کلامی و اجابت سخنان معنی‌پرور آن، می‌تکانند در آینه، گرد و غبار نشسته و ریخته روی هر دو زلفا شانه‌های شاعر را و تنفسی تازه و دم‌به‌دم را به او یادآور و تلقین می‌شوند. تلقین به ذوق تازه‌ای از فریادی در ابتدا هائل عطی، و تلقین به درک مکالمه‌ای از جنس و جان آن. تلقین به حمل باکره‌ای از جسم و جگم آن در سویدای نقطه دل.

نیواوه و پناوه. و جا خوش کرده در خوش‌نشین نه قوی دژ کلمه. باری ای دوست! دیدیم و هیچ از آن اثری نبود که شنیدیم هم پیش از این و بر خلاف آنچه می‌پنداشتیم! شمشیر تو، بی‌غلاف هم، خوب‌تر است!
تلقین اراده و لزوم آن برای اوج گرفتن‌های دوباره و غیر عادی آن یکتا شاعری که در غزلها و مثنویهایش، از عهده برآمده است، اکثر آنچه را که از عهده هرگونه و هر اندازه شاعر نوع دیگری برنیامده است. و نیز فرید، دستی در سرودن اشعار کوتاه و بلند نیماپی دارد که آن نیز در جای خود محل رجوع و یادآوری هر صاحب‌تماشایی می‌تواند قرار بگیرد و روبه‌روی هر طرفی واقع شود. خلاصه آنکه هم به تعبیر کلاسیک و هم به روایت نو، و با اجازه اکتسابی از خلیها، باید نوشت که: او شاعری است متمایز و صد البته ممتاز. آری متمایز و ممتاز در کار خود که دانش شعر فارسی و بر صفت آن، شاعری سراسر ایرانی است. جانت بالا بیاید ساقی! بریز لامصب مرضی! چیزی که نداری! بی‌قراری‌ام را ندیده بگیر و آرامگی دست به کار شو. دلم را پاك كن و دستانم را از روی شانه‌های خاك بلند كن و بیاویز تته این بی‌تاك را بر چوبه سپیدار، دور تا دور تاج‌اش هم حلقه آتش یعنی شعور ما، يك جا دست كم و لااقل يك براي همیشه، متلاشی شود و از انواع ترفندها و نقشه‌کشیها و دسیسه‌چینیها، یعنی اینکه برای يك بار هم که شده بالاخره: حیلت رها کن عاشقا!

■ غزلیا غزل‌های زلیخا

چیزی در غزل‌های «فرید» می‌تپد که جدای از دستاوردهای زبانی و دایرة فرهنگ‌مداری و نیز عمق عاطفی آنهاست و آن چیز را نامی شایسته اگر بتوانم بر آن اطلاق کنم همان «آن» است.

در غزل فرید که محصول نخست کارگاه آفرینشگری ذهن خیال او به شمار می‌آید، من، تو و بالاخره همان سوم شخص غایب مفرد یا جمع، متوجه آفاقی زنده و قابل احساس و درک می‌شود که همین رسانایی و تأثیرگذاری تا آنجا دخیل است که مخاطب در منظره خلق شده توسط شاعر، جا و محلی را برای تبادل نظر با شعر و تأمل بر آن می‌یابد و یافتن همین فرصت و ایجاد این ارتباط خودش يك اثر است؛ يك تأثیر واقعی، ملموس و در نمونه‌های برتر آن، تعالی‌دهنده ذهن و شفافیت‌بخش معاییر زیبایی‌شناسانه اثر و «اثر هنری» همین است دیگر، مگر نه رفقا؟

در ابتدا به صورت متعارف «لحظه دیدار نزدیک است» اما پس از آن برای شاعری هم‌آورد او، لحظه برگزاري و برپایی يك دیدار، خودش عین نزدیکی است و این یگانگی با متن، البته اینجا فقط در محضر و در نزد یکی از طرفین حادث می‌شود؛ آن یکی شاعر یا مخاطب؟

شعر فرید با همه سختگیها و پختگیهای کار شاعر، که شخصاً خودش را در چینش و هم‌نشینی واژگانی از زمان‌هایی دور و نزدیک؛ بیشتر بروز می‌دهد، در عین حال و در بیشتر اوقات واجد نوعی بازیگوشی گاه غریزی و فطری و گاه آگاهانه و عامدانه است که حتی گاه در نتیجه آفرینش متن، این «کودک - فرزانیگی» تا درک و احساس مخاطب نیز تسری می‌یابد.

از آن وقتی که دیگر، گفت‌وگو در میان آیینهای درویشی، جایش خالی ماند و خیالش را جمگلی یاران، از سر مبارک و خودتراشیده خود، بیرون فرستاده بودند و به مسافرت، راهی و راغب‌اش کردند.

در آن وقتی که
«گفت‌وگویی» در آیین درویشی نبود

از خود می‌پرسم که به راستی شعر او، شباهت به کدام شعر و شاعر امروز و دیروز فارسی می‌برد؟ و جوابی نیست که به ختم این پرسش بینجامد. بار دیگر می‌پرسم که امروزه روز، شعر و غزل چه شاعرانی به شعر و غزل فرید شباهت می‌برد؟ و پاسخ، بار دیگر یافت می‌نشود که پُر هسته‌ایم ما. شعر او مانند بردار نیست، شباهت‌پذیر نیست، در گروههای چند نفری شاعران که شعرهاشان مرجع و مآب می‌شخص و روشن دارد، قرار نمی‌گیرد. و شعر او نه تنها تقلید نمی‌کند بلکه از تقلید شدن هم تن می‌زند و همین دو نکته تمایزی ویژه را برای شعر او دست و پا می‌کند.

در شعر او به وضوح می‌توان امتزاج سبکهای هنری، عراقی و خراسانی را به همراه بسیاری از دستاوردهای نیمایی و پس از آن رصد کرد و یافت و این خودش، دستاورد اندکی نمی‌تواند بود؛ چه عراقی شمردن شعر او، همان‌گونه که خراسانی یا هنری دانستن آن، از همان ابتدا ابطال‌پذیر است. نیازی به زحمت حدس زدن ندارد.

ای اشک! ای ستاره دریایی!

امشب چرا به چشم نمی‌آیی؟

کثرت طوافهای شاعر و تردهای بسیار او در همه اطراف زبان و نتایج شعری چنین فرآیندی، ظاهراً در این روزگار فقط کار یکی مثل او می‌توانست بود که هست.

بگذریم، من امروز باید شهادت بدهم و آن شهادت که فعلاً با چنین کلماتی وضع شده است، از آن حکایت دارد که «شعر فرید و مشخصاً غزلها و مثنویهای او» با اینکه در ظاهر، از نظرهایی و به گمان عده‌ای از فحول علما و محصول چندان لازمی نیست، ولی می‌بینیم که در ماقع، خیلی هم جدی و متعددی است و اما باید چگونه به بیانات کوتاه اما ساده این شهادت واضح برسیم؟ بیت:

شهادت می‌دهند آیا، لبانت بوسه ما را؟

تلاوت کن بگو: باری، طبابت کن، بگو: چاقو!

«فرید»ی که تخلص خودش را از عطار نیشابوری و روزبهان فسایی بر گرفته باشد و عاشق منطق‌الطیر، باید هم از شاهراه جست‌وجوگری و ردیابیهایی بسیارش، در منظره تکاپوی به تکافو رسیده‌اش، ناامید و دست‌خالی به میدان شعر پارسی بازنگشته باشد. زهی

واردات قلبی عشاق، در راهند!

باری، چه خوشمان بیاید و چه نیاید، می‌خواهد قبولش داشته باشیم یا نداشته باشیم، در هر صورت فرقی نمی‌کند، شعر فرید، مالمال و سرشار از واردات قلبی و رشحات خوش‌رنگ رگهای عاطفی اوست. او از اهالی رؤیت است و از همین دیدارها و به تعبیر خودش پروازهاست که قصه حکایت می‌کند و همین گرمای بزم شعرش را دوچندان می‌کند، و مشاهداتش را در آینه این دیدارها و تماشاها تا آنجایی که گنجای زبان پارسی، بتواند ترجمان انفاس آن باشد و بود - و البته با عنایت به دستاوردها و آموخته‌های آفاقی شاعر در تجربه‌های ریخت‌شناسانه اثر هنری و بالاتر بردن عبار تناسیهای خوش‌تراش و نحو خوش‌نشین کلمات - به مخاطب و مصاحب همراه شعر خود تقدیم می‌کند و دوباره می‌رود تا در میان واژه‌های گفته و سفیدیهای ناگفته میان آنها، به پروازش ادامه دهد و این ماجرا هی تکرار می‌شود و از نو تازه می‌شود. اما شعر او هیچ وقت تکراری و مصدع نمی‌شود، چند بار خواندن آنها نه تنها حوصله‌ات را سر نمی‌برد که بیش از بیش سرشوقت می‌آورد:

کوتاه باد دستش از دامن بزرگی

هر کس که درد ما را کوچک شمرده باشد!

در این میان، و با وجود آنکه در مواجهه با جهان بیرون که شامل همه پیرامونیان می‌شود، شعر او حوالتی کنشمند و معترض را در پیشانی تقدیر خود حکاک می‌کرده است و صدای جان شاعر در این مصاف و روی‌آورد، برهم‌زننده سکون «نظم موجود» و اوضاع متعارف و معمول جوی است اما هنگامی که او در سراغ از صدف درون خود، به دیدار مبارک تک‌مروارید درخشان ضمیر باطنی‌اش می‌رسد، شاعر ما را در عین آن بی‌خود، انبساط و انفعالی وجودی و گسترده‌دامن دربرمی‌گیرد و دیگر نیازی به تأسیس بیرونی وضع موعود نمی‌بیند که اینجا دیگر تماشاگه خوش‌آب و هوای رازهاست و باعث و بانی عرض نیاز به دریافت و مفاهمه و التماس این رب‌النوع فرحزاد زیبایی، اینجا در درون این مسافرت انفسی، ناگفته‌ها و مونولوگهای او با خود و «پری ستاره‌ها»ی اطراف خود است و شاعر گویا در سرایش شعرش، در این هنگام، در کار برپایی نماز شکرانه‌ای است که از وحیات آن، سیراب‌شدگی و شکر لبالب، همچون مهتاب، بی‌دریغ و محابا می‌تراود و عطر جان را تا فرسنگها مشام می‌پراکند.

پاسداشت شعر انقلاب اسلامی

در بعثت واژگان جمهوری شعر پارسی

آری، فرید شاعری انقلابی است. شعر انقلابی هم بسیار گفته و گفته خواهد شد به دوان نیز هم. ولی در باطن این رستاخیز و دیگرگونی ساختارهای ماضی و معدوم‌شده، لطیفه‌ای در کار شدن است. یعنی او در واژگان و مضارعی و ابیات خود، دست به کاری زده است بلکه غصه سرآید؛ یعنی واژه‌های او در مجاورت و هم‌نشینی و نیز تداعیهای طبیعی و عرضی خود، یعنی در ذات زبان، دست به انفجار نور می‌زنند، نوری که از دست تابناک موسی ساطع می‌شود و شعشعان آن تا سهروردی می‌چهد و اینجاست که در رستاخیز زبان شاعر ما، در سایه این نور و در گستره چنین نظرگاهی، همه کلمات و تداعیها و همه تأویل ممکن آن را تا آکادمی و مدرسه زنده دستور زبان شعر و سخن پارسی، رهنمون می‌شود. آخر در این نقطه و در کنج همین زاویه، شاعران، صاحب زبان و شاعر صاحب اجتهاد و تعریف تازه از زبان است، همی چنان که افتد و دانی...

و همین جاست که مخاطب محترم، خیلی وقتها و در بسیاری از «جاها»ی غزل فرید، می‌تواند به نوع اشاره و اصرار کماکان پنهان او، وقوف یابد و حتی در آن حوالی، موقوفه‌ای نیز برای خود دست و پا کند و نهایتاً اینکه طرف، اگر آدم داخل حسابی باشد، مرام خوشگوار شعر، آن قدر آب خنک، روی جگر گزگرفته صورتت می‌باشد که تو هم بالاخره یک جور باید «واقف»

شوي؛ مگر نه؟ ما نيوشنده و گوش سپرده به سخن شعر، مي بينيم که اینجا، خودش محل «وقوف» است. باري شعر، محل وقوف است.

تا فريداي مستوران و فرید محجوبان

باري، شعر فرید عاشقانه است و فريداي او در حالي که عرفان طراز است، انسان مدار و در دسترس است، در جايي ديگر، شعر او در صورتهايي ديگر، متجلي است، يعني گاه تعزيت است و گاه هاجرانه است و به تبع، شعريست اسماعيلي آن، و در اينجاست که شايسته نيست من اندك سال و ناچيز احوال، در چندين و چون سال پي گيري شعر فرید که همين پانزده سال اخير را شامل مي شود آنچه بر دل مي گذرد را کتمان کنم و آن گذران و خطور که ذکرش بر دل مي رود...، عبارت از آن است که سرانجام و به قدر و سعم، اين قدرش را تا به حال توانسته ام که دريابم شخصيت شعر او و شخصيتهاي شعري در کار او، نشان از منظومه اي در حال صيرورت و شدگي مان مي دهند و دريافته ام که مجموعه آثار او که گفت و گوهاي تنهائي او را که شامل مرور ايامي چند از او مي شوند، در تمامي آن قالب هايي که طبع آزمائي و طبيعتاً تجربه کرده است، به کار دلان مي آيند!

آثاري که در قواره و قالب طرح و اجرا شده خود، چه در شکل جمعي و چه در رفرمهاي فرديشان، مجموعه منفرد و منحصري از دانش جمعي و دايره المعارفي برين و امروزي به دست مخاطب مي سپارند؛ دايره آن معارفي که از گذشته شاعر، به او آدرس ناجور و غلطي نمي دهند و از آينده اين رونده نيز، بدون در نظر آوردن نقشه اي روشن و محاسبه اي دقيق و به هيچ رنگ، هيچ نقشي بر آب نمي زنند.

او صاحب شعري است که شاعر آن بدهکار هيچ نودولت بر کنار شده ادبي، و يا هيچ کهنه مسنينا به قدرت نشسته فرا ادبي، نه بوده و نه هست.

به تاريخ بهار 84

تقرير شد در تهران



پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني